

مَثَل قاضی نادرست

¹ و برای ایشان نیز مَثَلی آورد در اینکه می‌باید همیشه دعا کرد و کاهلی نورزید، ² پس گفت که: در شهری داوری بود که نه ترس از خدا و نه باکی از انسان می‌داشت. ³ و در همان شهر بیوه زنی بود که پیش وی آمده می‌گفت: داد مرا از دشمنم بگیر. ⁴ و تا مدتی بهوی اعتنا ننمود؛ ولیکن بعد از آن با خود گفت: هر چند از خدا نمی‌ترسم و از مردم باکی ندارم، ⁵ لیکن چون این بیوه زن مرا زحمت می‌دهد، به داد او می‌رسم، مبادا پیوسته آمده، مرا به رنج آورد. ⁶ خداوند گفت: بشنوید که این داور بی‌انصاف چه می‌گوید؟ ⁷ و آیا خدا برگزیدگان خود را که شبانه‌روز بدو استغاثه می‌کنند، دادرسی نخواهد کرد، اگرچه برای ایشان دیر غضب باشد؟ ⁸ به شما می‌گویم که: به زودی دادرسی ایشان را خواهد کرد. لیکن چون پسر انسان آید، آیا ایمان را بر زمین خواهد یافت؟

مَثَل یک فریسی و یک باجگیر

⁹ و این مَثَل را آورد برای بعضی که بر خود اعتماد می‌داشتند که عادل بودند و دیگران را حقیر می‌شمردند: ¹⁰ که دو نفر یکی فریسی و دیگری باجگیر به معبد رفتند تا عبادت کنند. ¹¹ آن فریسی ایستاده، بدین‌طور با خود دعا کرد که: خدایا، تو را شکر می‌کنم که مثل سایر مردم، حریص و ظالم و زناکار نیستم و نه مثل این باجگیر. ¹² هر هفته دو مرتبه روزه می‌دارم و از آنچه پیدا می‌کنم، ده یک می‌دهم. ¹³ اما آن باجگیر دور ایستاده، نخواست چشمان خود را به سوی آسمان بلند کند بلکه به سینه خود زده گفت: خدایا، بر من گناهکار تَرَجُّم فرما. ¹⁴ به شما می‌گویم که: این شخص عادل کرده شده به خانه خود رفت به خلاف آن دیگر، زیرا هر که خود را برافرازد، پست گردد و هرکس خویشتن را فروتن سازد، سرافرازی یابد.

عیسی کودکان را برکت می‌دهد

¹⁵ پس اطفال را نیز نزد وی آوردند تا دست بر ایشان گذارد. اما شاگردانش چون دیدند، ایشان را نهیب دادند. ¹⁶ ولی عیسی ایشان را خوانده، گفت: بچه‌ها را واگذارید تا نزد من آیند و ایشان را ممانعت نکنید، زیرا

ملکوت خدا برای مثل اینها است. ¹⁷ هرآینه به شما می‌گویم هر که ملکوت خدا را مثل طفل نپذیرد، داخل آن نگردد.

حیات جاودانی و ثروتمند

¹⁸ و یکی از رؤسا از وی سؤال نموده، گفت: ای استاد، نیکو چه کنم تا حیات جاودانی را وارث گردم؟ ¹⁹ عیسی وی را گفت: از بهر چه مرا نیکو می‌گویی و حال آنکه هیچ‌کس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد. ²⁰ احکام را می‌دانی: زنا مکن، قتل مکن، دزدی منما، شهادت دروغ مده و پدر و مادر خود را محترم دار. ²¹ گفت: جمیع اینها را از طفولیت خود نگاه داشته‌ام. ²² عیسی چون این را شنید، بدو گفت: هنوز تو را یک چیز باقی است. آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی داشت؛ پس آمده مرا متابعت کن. ²³ چون این را شنید محزون گشت، زیرا که دولت فراوان داشت. ²⁴ اما عیسی چون او را محزون دید گفت: چه دشوار است که دولتمندان داخل ملکوت خدا شوند. ²⁵ زیرا گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از دخول دولتمندی در ملکوت خدا. ²⁶ اما شنوندگان گفتند: پس که می‌تواند نجات یابد؟ ²⁷ او گفت: آنچه نزد مردم محال است، نزد خدا ممکن است.

²⁸ پطرس گفت: اینک، ما همه‌چیز را ترک کرده، پیروی تو می‌کنیم. ²⁹ به ایشان گفت: هرآینه به شما می‌گویم: کسی نیست که خانه یا والدین یا زن یا برادران یا اولاد را بجهت ملکوت خدا ترک کند، ³⁰ جز اینکه در این عالم چند برابر بیابد و در عالم آینده حیات جاودانی را.

سومین پیشگویی درباره مرگ و قیام عیسی

³¹ پس آن دوازده را برداشته، به ایشان گفت: اینک، به اورشلیم می‌رویم و آنچه به زبان انبیا درباره پسر انسان نوشته شده است، به انجام خواهد رسید. ³² زیرا که او را به اُمّت‌ها تسلیم می‌کنند و استهزا و بی‌حرمتی کرده، آب دهان بر وی انداخته، ³³ و تازیانه زده، او را خواهند کشت و در روز سوم خواهد برخاست. ³⁴ اما ایشان چیزی از این امور نفهمیدند و این سخن از ایشان مخفی داشته شد و آنچه می‌گفت، درک نکردند.

شفای یک کور توسط عیسی

³⁵ و چون نزدیک اریحا رسید، کوری بجهت گدایی بر سر راه نشست. ³⁶ و چون صدای گروهی را که می‌گذشتند شنید، پرسید، چه چیز است؟ ³⁷ گفتندش، عیسی ناصری درگذر است. ³⁸ در حال فریاد برآورده گفت: ای عیسی، ای پسر داود، بر من ترحم فرما. ³⁹ و هرچند آنانی که پیش می‌رفتند، او را

نهیب می‌دادند تا خاموش‌شود، او بلندتر فریاد می‌زد که: پسر داود، بر من ترحم فرما. ⁴⁰ آنگاه عیسی ایستاده، فرمود تا او را نزد وی بیاورند. و چون نزدیک شد از وی پرسیده، ⁴¹ گفت: چه می‌خواهی برای تو بکنم؟ عرض کرد: ای خداوند، تا بینا شوم. ⁴² عیسی به وی گفت: بینا شو که ایمانت تو را شفا داده است. ⁴³ در ساعت بینایی یافته، خدا را تمجید کنان از عقب او افتاد و جمیع مردم چون این را دیدند، خدا را تسبیح خواندند.